



ابريست كوچه كوچه، دل من - خدا كند  
 نم نم، غزل بيارد و توفان به پا كند  
 حسّی غریب در قلَمَ بغض كرده است  
 چیزی نمائنده پشت غزل را دوتا كند  
 مضمون داغ و واژه و مقتل بیاورید  
 شاید كه بغض شعر مرا گریه وا كند  
 با واژه های از رمق افتاده آمدم  
 می خواست این غزل به شما اقتدا كند  
 حالا اجازه هست شما را از این به بعد  
 این شعر سینه سوخته، مادر صدا كند؟  
 مادر! دوباره كودك بی تاب قصه ات ...  
 تا اینکه لای لای تو با او چها كند  
 یادش بخیر مادرم از كودکی مرا  
 می برد تکیه تکیه كه نذر شما كند  
 یادم نمی رود كه مرا فاطمیه ها  
 می برد با حسین شما آشنا كند  
 در كوچه های سینه زنی نوحه خوان شدم  
 تا داغ سینه ی تو مرا مبتلا كند  
 مادر! دوباره زخم شما را سروده ام  
 باید غزل دوباره به عهدش وفا كند:  
 يك شهر، خشم و كینه، در آن كوچه - مانده بود  
 دست تو را چگونه ز مولا جدا كند  
 باور نمی كنم كه رمق داشت دست تو  
 مجبور شد كه دست علی را رها كند...  
 تو روی خلك بودی و درگیر خار بود  
 چشمی كه خلك را به نظر كیمیا كند  
 نفرین نكن، اجازه بده اشك دیده ات  
 این خلك معصیت زده را كریلا كند  
 زخمی كه تو نشان علی هم نداده ای  
 چیزی نمائنده سر به روی نیزه وا كند

باید شبانه داغ علی را به خلک برد  
نگذار روز، راز تو را برملا کند...  
گفتند فاطمیه کدام است؟ کوچه چیست؟  
افسانه باشد این همه؛ گفتم خدا کند  
با بغض، مردی آمد از این کوچه ها گذشت  
می رفت تا برای ظهورش دعا کند  
از کوچه ها گذشت ... و باران شروع شد  
پایان شعر بود که توفان شروع شد

شعر از حسن بیاتلانی